

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و رحمة الله و برکاته

من امروز می‌خواهم یک قدری برای شما صحبت کنم، نسبتاً یک وصیت هم بکنم؛ اما شما خیال نکنید حالا من می‌میرم، یک مرتبه ناراحت نشوید، من انشاءالله به امید خدا، حالا توی شما هستم؛ اما آدم یک پیش‌بینی‌هایی باید بکند. یک وقت، پیش‌بینی، ضرر ندارد. یک وقت آدم باید یک پیش‌بینی‌هایی بکند. حالا حساب نکنید که من می‌خواهم بمیرم، نه من میان شما هستم؛ اما حرفم را می‌خواهم بزنم.

من یک شب خواب دیدم که، آنچه را که این بشر احتیاج دارد، از این زمین بیرون می‌ریزد. به من گفتند اینها را جمع کن. آقای بزرگواری بود، حالا به امر آن بیرون می‌ریخت، من نمی‌فهمم. اما آنچه را که این بشر احتیاج داشت [بیرون می‌آمد]، او گفت که اینها را جمع کن؛ یعنی اینها را ضبط کن. من هم یک چیزی دستم بود و همه اینها را جمع‌آوری می‌کردم که پخش نشوند؛ اما خب، چرا به من گفت جمع کن؟ خب، آدم خیلی بود دیگر. پس من فکر کردم که، خدای تبارک و تعالی، یا ائمه یک نظری مرحمت کردند که مشکلات این بشر، حالا به هر جوری است، آن‌ها به ما می‌دهند و ما هم به شما دادیم و من بعد هم انشاءالله می‌دهیم.

حالا باز، حرف دیگری هم است که آقا امام رضا فرمود: من تو را هدایت‌کننده قرار می‌دهم، گفتم: آقا هدایت‌کننده خود شما هستید، گفت: اینها را راهنمایی کن. باز دوباره وقتی فکرش را می‌کنی، از این بالاتر است، کسی است که همین جا است، از همین جا معراج رفته؛ یعنی توی آسمان رفته است. افرادی بودند که در همین جلسه آن‌جا رفتند. باز [چیزهای دیگری هم] هست که، این بنده خدا، این آقای موحدی می‌گفت، من دیدم که نور از این پشت بام ساطع می‌شود، به همه جاها می‌رود، آن قدر می‌رفت که از چشم می‌افتاد. من گفتم: این نورها شما هستید. اینها حرف‌هایی است که اینجا زده می‌شود، زمانی بشود که این حرفها جهان‌گیر بشود، نه اینکه [تنها] توی قم، قم که چیزی نیست، توی قم به غیر اینکه مخالفت بکنند، چیزی نیست. ممکن است که این حرفها زمانی بشود که جهان‌گیر بشود؛ یعنی این حرفها توی یک جهانی پخش بشود. اما عده‌ای هستند که عقیده ندارند، ممکن است مخالفت کنند. حالا چرا اینها مخالفت می‌کنند؟ اینها والله، بالله، ولایتشان عاریه است، ولایت ندارند. اگر ولایت داشته باشند، تا حرف ولایت می‌شود، یک جاذبه‌ای در قلب آن مؤمن است، این را بی‌چون و چرا ضبط می‌کند. اما اگر نباشد، مرتب مشاور درست می‌کند تا از گیر ولایت در برود. هستند، با من برخورد دارند. هستند، مرتب درست می‌کند، این طرف و آن طرف می‌زند، تا این ولایت را به اصطلاح، بی‌مبایش کند. بابا، این [ولایت] ندارد، حالا هر که می‌خواهد باشد. ما انشاءالله، به امید خدا، اسم کسی را نمی‌آوریم.

پس حالا که به این صورت است، باید شماها اینجور باشید، این آقا ابوالفضل می‌گوید: تا زنده‌ام ای لشکر حامی دینم، دینم حسین است. شما باید بگویید ای دنیا، تا زنده‌ایم، ما دینمان علی است. آن [حضرت ابوالفضل] همین‌طور که آن را می‌گوید، شما هم بگویید، به دنیا بگویید؛ آن به لشکر می‌گوید. این را من به شما بگویم، امروز همه این دنیا جمع شدند، با ولایت خوب نیستند. تمام این دنیا عین زمان رسول الله [است] [الان این آقای بزرگوار تشریف آوردند، می‌داند] می‌گوید: اگر موشی در یک سوراخ برود، در آخرالزمان می‌رود. الان همان زمان است که آن موقعی که عمر و ابابکر اینجوری کردند، اینجوری کردند، الان هم همان زمان است، این را باید توجه بفرمایید.

دومی‌اش این است که من یک حرفی زدم، حرف اشتباه بود. گفتم همه شما، به اسم عارف نه، همه شما عارفید؛ یعنی شب به من تذکر دادند، به من تذکر داده شد که گفتم که به اسم یک عارف این کتاب را بکنید، این درست نیست. همه شما عارفید. خواب‌های من در به جایی جمع شده، اینها که عنایت شده، اینها یک جا جمع شده، می‌گویم شما باید قدر این جلسه را، این دور هم نشستن را، [بدانید]. هنوز هم من خجالت می‌کشم به زهرا بگویم ما جلسه داریم؛ یعنی من هنوز خجالت می‌کشم. من هنوز نگفتم، حالا امروز می‌خواهم بگویم که ما جلسه داریم. یعنی زهرا جان، ما جلسه تو را داریم، حسین جان، ما جلسه تو را داریم. حالا راست می‌گویم یا نمی‌گویم؟ اینکه من هنوز جلسه نگفتم، به این واسطه است، من هنوز قدری خجالت می‌کشم. پس اینجا آقا آمده، امیرالمؤمنین آمده، حضرت زهرا آمده، تا حتی توی این جلسه، جبرئیل نازل شده است. دیگر از این بهتر که نمی‌شود. جوادالائمه آمده، خود امیرالمؤمنین آمده، تمام اینها اینجا جلسه دارند. من تا حتی این پسر که انشاءالله یک چند ماه دیگر می‌خواهد یک خرده بنایی کند، می‌خواهم به او بگویم این گچ‌ها را اگر رویش زدی که خب، هیچ چیز، اگر این گچ‌ها را تراشیدی، باید بروی اینها را توی بیابان بریزند که سجده‌گاه ملائکه بشود. اینها را لای آشغالها نریزید، مگر رویش را همین‌طور سفید کنی. من هم به او گفتم، گفتم: بابا، همین رویش را سفید کن. اما اگر بخواهد این گچ‌ها را بتراشد، چون که گچی [است] که همه‌اش حرف ولایت شده، حرف توحید شده، زهرای عزیز تشریف آورده، امیرالمؤمنین تشریف آورده، ائمه تشریف آوردند، بی‌خودی که نیامدند. آن‌ها شما را قابل می‌دانند، من که مثل ضبط صوتم، من که چیزی بلد نیستم، شما باید من را مثل ضبط صوت بدانید، خیلی به این حرفها یقین کنید. آن‌ها وقتی که یک جایی می‌آیند، آن‌جا را تایید می‌کنند. ببین، من بیشتر مجلسها را نمی‌روم، می‌گویم: اگر من رفتم، تایید می‌شود. به شما هم می‌گویم، آقا جان من، توی بیشتر مجلسها نروید، اگر رفتید آن مجلس را تایید می‌کنید. تا می‌توانید نروید؛ البته مجلسی که به غیر امر خدا و پیغمبر است را نروید. متوجه‌ای؟ آن‌جا را تایید می‌کنی. اگر امیرالمؤمنین در دکان میثم آمد، می‌آید تایید می‌کند. اگر امیرالمؤمنین اینجا تشریف آورده، آمده همه شما را تایید کند. اگر زهرای عزیز آمده، آمده تایید کند. اگر جبرئیل آمده، آمده شما را تایید کند؛ زن و مردتان را تایید می‌کند.

حالا حرف من این است، من از هر سه بچه‌هایم را راضی هستم؛ اما الان این حاج ابوالفضل یک مدیریت دارد، من از حاج محمد تقی راضی‌ام؛ چون که خیلی فرق کرده؛ یعنی الان مثل یک حر است، حر شده است. حالا گذشته‌ها را کار نداریم. این به آن می‌رسد؛ اما حاج ابوالفضل مدیریت دارد، یک مدیریت بالخصوصی دارد، به صاحب این مجلس، به حضرت عباس، این جوان، هنوز به من نگفته یک تومان به من بده، نگفته است. اگر بخواهد مثلاً حالا یک لباسی، یک چیزی، یک پول آبی، برقی، یک چیزی داشته باشد، به مادرش حاشیه می‌رود، نمی‌گوید بده؛ اینقدر جمع و جور است. می‌گوید: مادر، امروز مثلاً فلان چیز را برای آن گرفتم، یا فلان کار را کردم، یک حاشیه به آن می‌رود. او به من می‌گوید، اینقدر جمع و جور است. یک چیزی که حالا می‌خواهد بخرد، من به او می‌گویم، یک مرتبه می‌گوید: بابا، دو تومان، دو تا دانه تومان، زیاد آمده، پنج تومان زیاد آمده، خیلی جمع و جور است.

حالا اگر انشاءالله، به امید خدا، من مُردم، شما باید این جلسه را تا امام زمان برسانید. نه اینکه من بمیرم، شما خودتان حاج حسین هستید، همه شما میرا هستید. شما باید انشاءالله، به امید خدا، این کتاب را هم در مدیریت خود جمعیت افشا کنید. به اسم من می‌خواهی بکنی بکن، خیلی هم خوب است؛ اما انشاءالله، به امید خدا، این کتابها را باید مرتب، جزوه، جزوه کنید، به یک کتاب نکنید، چند تا کتاب بکنید. این هم من گفتم که اگر باز هم صلاح می‌دانید، اسمی چیز دیگر بگذارید، بگذارید. من همه شما را قبول دارم، اما این را چه گفتم بگذارید؟ عارف ولایت می‌خواهید بگذارید، شناخت ولایت می‌خواهید بگذارید، هر طور که خودتان صلاح دانستید [اسم بگذارید].

پس این جلسه، ببین، الان گفتم جلسه، الان من قسم حضرت عباس می‌خورم، همان جلسه‌ای است که خواست زهراست، اینجا می‌آید. زهرا کجا می‌رود؟ چیزی می‌خواهد؟ محتاج است؟ مثل همسر عزیزش که در دکان میثم می‌رود. [میثم] ولایتش را از دست نداده، اگر علی اینجا تشریف آورد، زهرا، ائمه تشریف آوردند، می‌آیند به اصطلاح، شما را تایید کنند. باید قدرانی کنید. من هیچ چیز، من که چیزی بلد نیستم، یک چیز به من می‌گوید، من هم به شما می‌گویم. الان اصل شما هستید که اینجا جمع شدید. انشاءالله، امیدوارم اگر من رفتم، اگر اینجا بود، توی [همین] خانه، اگر نبود، همان خانه حاج ابوالفضل تشکیل بدهید. همان عنایتی هم که به من دارید، به کم و زیاد به این داشته باشید. انشاءالله امیدوارم خانم‌های عزیز هم من بعد، از شوهرهایشان چیز نکنند که بگویند که حالا حاج حسین مرده، کجا می‌روی؟ خانم، تو خودت حاج حسینی، شوهرت حاج حسین است. حالا حاج حسین گفته، یک چیز باشد، آن وقت کسی است که خدا از توی شما برانگیخته کند و محبت آن را در دل شما بیندازد. دلم می‌خواهد این جلسه را دستتان باشد تا انشاءالله، به امید خدا، به حضرت مهدی بدهید.

من باز حرف دیگر بزنم؛ ببین، نمی‌خواهم روضه بخوانم، حالا زهرای عزیز آمده با پهلوی شکسته، بازوی ورم کرده، سیلی خورده، می‌آید، می‌گوید: علی جان، من که طاقت ندارم، بیا ببینیم یک الاغی، چیزی بگیر، سوار بشوم بروم. حالا الاغ سوار می‌شود، [پیش] مهاجر و انصار می‌رود. می‌خواهد یک همچنین مجلسی درست کند. چون که پیغمبر

گفت: یا علی، اگر چهل نفر بودند، حقت را از ابابکر بگیر. این بدعتها که گذاشتند از برای نامردی مردم بود که نیامدند. شما خیال نکنید، چرا خدا یک دفعه گفت: اینها مرتد و کافر شدند؟ چون که به زهرای عزیز اعتنا نکردند، نیامدند. روایت داریم یک نفری بود، پسری بود، بیرون بود. حضرت با الاغش آمده بود، داشت حرف می‌زد، یک مرتبه سر الاغ را برگرداند برود. گفت: بابا چه کسی بود؟ گفت: زهرا بود، گفت: برای چه آمده بود؟ گفت: آمده بود ما را دعوت کند، من گفتم: من به این کارها، کار ندارم. گفت: والله، تا آخر عمرم با تو حرف نمی‌زنم. آن پسر تا آخر عمرش با بابایش حرف نزد. قربانان بروم، شما الان این جلسه‌ای که درست شده است، خودتان آمید، خودتان جمع شدید، خودتان هدایت شدید، مگر این حرفهای کوچکی است؟ چیزی نیست؟ اینها همه‌اش عنایت آن‌هاست. الان خود این آقایان تشریف دارند، اینها، این دو تا برادر، باسوادهای شهر هستند، می‌گویند: حرفهای شما غیر حرفه‌است. هر چقدر هم فکر می‌کنیم [می‌بینیم] حرفها درست است. خود درستی ولایت در قلب اینها تجلی کرده که می‌گوید درست است، اگر نه مرتب، مشاور درست می‌کند، می‌خواهد از گیر اینها در برود. پس انشاءالله، عزیز من، قربانان بروم، من به شما دعا می‌کنم، آنجا هم دعا می‌کنم، فکر شما هم هستم.

یک چیز دیگر، من با کوچک شما امروز می‌خواهم که صیغه برادری بخوانم، با تمامان صیغه برادری می‌خوانم، من بی‌دین از دنیا بروم، اینجا که به فکر شما هستم، آنجا هم هستم. اگر من دستم به یک جا بند باشد، آنچه را که دارم آنجا هم به شما هدیه می‌کنم. به خدا هم گفتم، گفتم: خدایا، این رفقا که در این مجلس با حقیقت می‌آیند، اینها باید آنجا از من بالاتر باشند. از سر گناه کوچک و بزرگشان درگذر، باید همه اینها از من بالاتر باشند. انشاءالله، امیدوارم اگر آنجا شما هم دستتان به یک جایی بند بود، باز دست ما را بگیرید. برادری این است. به پیغمبر عرض کردند که برادری خوب است یا رفیق؟ حضرت فرمود: برادر هم خوب است رفیق باشد. الان الحمد لله همه شما علی گفتم. حرفم این است: ما باید بگوییم: ای دنیا، همین‌ساخت که آقا ابوالفضل گفت، تا زنده‌ایم ما حمایت از ولایت می‌کنیم. ای دنیا، ما تا زنده‌ایم، ما جانمان را فدای ولایت می‌کنیم. شما الان باید همین‌طور که خدا گفته، پیغمبر گفته، همه گفته‌اند، ولایت را اشرف آنچه که مخلوقات است بدانید؛ یعنی آنچه را که خدا خلق کرده، علی را از همه آن‌ها بالاتر بدانید. جانم، قربانان بروم، وقتی دانستی، دیگر پی کسی نمی‌روی. ببین، من دارم می‌گویم چه؟ و همین هم است. اگر می‌گویم آیه قرآن و اینها همه‌اش به جهت علی نازل شده؛ یعنی می‌خواهم بگویم آنچه که قرآن می‌خوانی، اگر قرآن را قبول داری، باید علی را قبول داشته باشی. اگر شما علی را قبول نداشته باشی، قرآن را قبول داشته باشی، هیچ کدام را قبول نداری. اگر امیرالمؤمنین را قبول داری، یا خدا را [قبول نداری]، هیچ کدام را قبول نداری. اینها، خدا، ولایت، با امیرالمؤمنین در معنا یکی است.

امیدوارم که این حرفها را بشنوید، مبدا متفرق بشوید. این جلسه، همان جلسه‌ای است که زهرای عزیز می‌خواست درست بشود، نشد. الحمد لله، شکر رب العالمین، همه شما «هل من ناصر» به زهرای عزیز گفتم، همه شما «هل من ناصر» به امام حسین گفتم؛ اما این حقیقتی که دارید مواظب باشید، شکرانه‌اش را بکنید. پس انشاءالله امیدوارم چه من بودم، یا نبودم، دوباره تکرار می‌کنم، مدیریت این جلسه را به آقای حاج ابوالفضل، بنده‌زاده بدهید، آن خیلی دلسوز است، بچه‌ام خیلی دلسوز است. اگر بدانی چقدر دلسوز است خدا می‌داند. من نمی‌خواهم حالا بگویم، یک وقت یک چیزی زیاد می‌آید، می‌گویم بپر، می‌گویند: بابا، حالا تو مهمان برایت می‌رسد. نمی‌خواهم بگویم توجیه کنم، یک وقت هم می‌بینی ندارد، متوجه‌ای دارم چه می‌گویم؟ اینقدر این بچه جمع و جور است، حرام و حلال سرش می‌شود. پس انشاءالله، امیدوارم که همه شما، مواظب باشید. البته در شما نیست؛ می‌گویند چه موقع دو پیغمبر با هم ضد شدند؟ کجا پیغمبرها دعوا کردند؟ هرچه دعوا است، آنان که امر پیغمبر را اطاعت نمی‌کنند. والله، باله، من قسم می‌خورم، کوچک و بزرگان، الان همه شما از انبیا بالاترید. چون که آن که توی شما است، از انبیا بالاتر است، نه جسم شما؛ آن هم ولایت است. توجه فرمودید؟

گفتم: یک وقت ناراحت نشوی من خواب دیدم پس فردا می‌میرم. هنوز این به من نگفته، اگر بگویم به شما می‌گویم، جان خودم می‌گویم. ما یک دفعه خواب دیدیم که، یک باغی است چشم روزگار ندیده است. نه از این طرفش پیداست، نه از این طرف، خیلی درختهای سرسبزی دارد. ما یک وقت دیدیم حاج شیخ عباس مثل یک هودجی بود، مثل هلیکوپتر پایین آمد. گفت: حسین، گفتم: بله، گفت: بیا برویم، رفتیم توی آن باغ، دیدیم خیلی جایش خوب است. حرفم سر این است، گفتم: آقا، گفت: بله، گفتم: من همین‌جا می‌مانم. گفت: باید بروی. صاف گفت باید بروی. گفتم: آقا، اینجا نمانم؟ گفت: نه، تو فعلاً باید بروی. گفت: دو روز به مردنت من تو را خبر می‌کنم. گفتم: پس ما اینجا بیاویم. گفت: دو روز به مردنت من تو را خبر می‌کنم. هنوز خیرم نکرده است. حالات است؟ پس آن علمایی که واقعی هستند، اینها طیران دارند. والله، علمای واقعی طیران دارند. ببین، این حاج شیخ عباس طیران دارد. همین‌طور که الان اگر شما ولایت کامل باشد، همین‌طور که من به شما عرض می‌کنم که اگر بگویی علی دنیا را خلق کرده جسارت است، دنیایی که به منزله استخوان خوک در دهان سگ خوره‌دار است، چه چیزی است که علی خلق کرده باشد؟ علی کراتی را خلق می‌کند که بشر اصلاً خبر ندارد. خدا، کراتی دارد که فقط می‌گویند: «لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله» اصلاً حرف دیگری ندارند. به هم که می‌رسند می‌گویند: علی. زرقشان را هم خدا می‌دهد. ببین، تا موسی گفتند، خدا زرقشان را داد، وقتی گوساله گفتند، خدا چیزی به آن‌ها نداد. ما بیشترمان علی نمی‌گوییم، گوساله می‌گوییم که این همه گرفتاری برای خودمان درست می‌کنیم. چرا می‌گویند اگر یک دانه علی گفتم خدا یک ملک خلق می‌کند، دائم برای تو عبادت می‌نویسد؟ عبادتی، بیا علی بگو که به واسطه علی پاید عبادت بنویسد، خدا هم قبول کند. دنبال خلق نروی، مشرک بشوی. مگر دنبال عمر و ابابکر نرفتند، مشرک شدند؟ کجا دنبال مردم می‌روی؟ کجا دنبال زرد و سرخ مردم می‌روی؟

عزیز من، قربانان بروم، بیایید حرف بشنوید. بیا خودت را در اختیار ولایت بگذار تا ولایت، نه دنیا را در اختیار بگذارد، خودش را در اختیار می‌گذارد. چرا خوبهای ما خیلی توجه نداریم؟ به تمام آیات قرآن، من از زن و مرد شما تشکر می‌کنم. من تندی کردم، زن‌ها کندی کردند، جوانها کندی کردند، به دینم قسم، به دین یهودی بمیرم، تندی من [برای این است که] می‌فهمیدم شما دارید یک خرده به اشتباه می‌روید. اشتباه بود که دادم در می‌آید. تحملی که یک دوست من، اشتباه برود ندارم. چرا می‌گویم بفهمم که این دارد اشتباه می‌رود. می‌بینم نه بفهمم، می‌بینم این دارد اشتباه می‌رود، داد من‌زمنم، دادم در می‌آید. تحملی که یک دوست من، اشتباه برود ندارم. چرا می‌گویم این صدمه‌ای که به شما بخورد، به من بخورد؟ خب، همین‌طور هم نمی‌خواهم جای ناجور بروید. اگر یک حرفی، چیزی می‌زنم، والله، باله، همین هست؛ من مقصد دیگری ندارم. مگر من ارث پدرم را از شما می‌خواهم؟ شما به غیر خوبی کار دیگری نکردید. من یک مریضی که داشتم، شما هیچ کسی را به قدر من احترام نکردید. والله، اگر من به قدری که خدا خدایی بکند، اینقدر عمر کنم، ممنون شما هستم، روزی دو مرتبه می‌آمیدید به من سر می‌زدید. مگر من اینها را فراموش می‌کنم؟ از هستی‌تان گذشتید، از جانان گذشتید، نمی‌خواهم اسم بیاورم، این بنده خدا الان اینجا نشسته، خوابش را هم اینجا کرده. پسر من یک مکه رفته، پا شدید، رفتید یک شب بی‌خوابی کشیدید، او را آوردید. مگر من این حرفها را یادم می‌رود؟

من یک چیزی نمی‌خواهم چیز کنم که شما ذوقی نشوید. یک چیزی که این خانمش درست می‌کند، می‌بینم چقدر به این صدمه خورده، چقدر چیز کرده، بچه‌اش گریه کرده، چه کار کرده، ناراحت شده تا این غذا را برای من آورده است. من خیلی توجه دارم توی این کارها کار می‌کنم. آنوقت من بیایم به شما داد بزنم؟! نه، اینقدر که من نادان [باشم]. این را به شما بگویم: من نادان هستم، نفهم نیستم. امیدوارم که همه شما ما را عفو کنید و امیدوارم دنبال پیدا کنید، به این حرفها و به این چیزها [از جلسه] نروید. ببین، آن‌ها این جلسه را جور نکردند که رفتند جلسه جور کردند. شما الان قدر این جلسه توحید و جلسه ولایت را بدانید. الحمد لله، همه چیزی اینجا نازل شده است. هر چیزی بگویی، نازل می‌شود. بالاتر از این، ولایت به شما نازل شده است. به دینم نازل شده، به ایمانم نازل شده است. آخر، این استقامت، مگر به غیر استقامت خدا، جور دیگری است؟ تندی می‌شنوید، چیزتر می‌شوید. امروز به خانواده گفتم. گفتم: اصلاً اینها یک مسیری دارند می‌روند که اصلاً انگار کن که همه این حرفها را زیر پایشان گذاشتند؛ نه به تندی کار دارند، نه به کندی کار دارند، [می‌خواهد] چیزی باشد، چیزی نباشد. الحمد لله خدای تبارک و تعالی بهتر به شما بده. من افتخار می‌کنم که خانه‌هایتان خوب است، افتخار می‌کنم که بعضی‌ها دعا کردیم خانه‌دار شدند، خانم‌دار شدند. افتخار می‌کنیم؛ اما شما می‌آید توی یک دخمه اینجا زندگی می‌کنید، مگر شوخی است؟ چه کسی شما را توی یک دخمه می‌آورد؟ آنوقت این دخمه را انگار که پیش شما مثل یک کاخ است. خدا اینجوری کرده است. می‌دانی خدا برای شما چه کرده است؟ خدا بکوقت می‌بینی تو دخمه‌ها نازل می‌کند. علی را توی خرابه‌ها نازل می‌کرد. حالی‌تان می‌شود من چه می‌گویم؟ خلقت را تو خرابه‌ها نازل می‌کرد. الان شما مثل یک خلقتی که تو این خانه خرابه من نازل می‌شوید. من اینها را می‌فهمم، حالی‌ات هست دارم چه می‌گویم؟

حالا شما قدرانی کنید. حرفم این است قدرانی کنید. به حضرت عباس، حرفم این است هر کدام یک از شما بخواهید که بالاخره کارشکنی کنید، از اینجا بروید، زهرا را ناراحت کردید. الان به دینم، زهرا به شما افتخار می‌کند. روایتش را بگویم؟ چرا امام صادق می‌گوید: دور هم جمع می‌شوید، حرف ما را می‌زنید؟ می‌گویند: بله، می‌گویند من به آن مجلس افتخار می‌کنم. والله، امام صادق افتخار به همه این عالم نمی‌کند، افتخار به آن مجلسی می‌کند که حرف زهرا درون آن زده شود؛ حرف علی زده شود؛ حرف خودش زده شود؛ حرف خدا زده شود؛ مگر این جلسه به غیر این حرفها چیز دیگری است؟ چرا می‌آیند سر می‌زنند؟ چرا می‌آیند سر می‌زنند؟ بیاید به خشت و گلها سر بزنند؟ به تو دارد

سر می‌زند. توجه کن، عزیز من، جوان عزیز، توجه کن. خدا شما جوانها را از فحشا و منکر نجات داده اینجا آورده است. آیا قدرانی می‌کنی؟ از فحشا و منکر نجاتان داده است. به خدا، به دینم، زهرا شما را پذیرفته است. دوباره تکرار می‌کنم، چرا در دکان میثم می‌رفت؟ توجه کنید، به دینم قسم، علی شما را پذیرفته، زهرا را عزیز شما را پذیرفته، به زن و مرد شما افتخار می‌کند. چرا می‌گوید یک کبریت بدهید، من می‌نویسم؟ آن خانمی که چیز درست کرده اینجا آورده، من هم به حضرت عباس، انفاق می‌کنم. من الان به شما بگویم، من همان را هم انفاق می‌کنم. اگر شما بدانی این غذا را که آوردی، من چقدر را برداشتم. این انفاقها خودش خیلی اثر دارد، این کارها، این حرفها خیلی اثر دارد؛ مبادا این حزب را به هم بزیند. اینها، الان حزب ولایت است، حزب توحید است، حزب قرآن است، حزب خداست، همه شما اینجا جمع شدید، یک نفس علی می‌گویید، یک نفس خدا می‌گویید، هیچ حرف دیگر درون آن نیست. اصلاً اگر الان کتاب خانه من را بررسی کنید، اگر یک حرفی به غیر علی و زهرا درونش باشد، من به شما جایزه می‌دهم. آیا متوجه شدید کجا می‌نشینید؟ به تمام آیات قرآن، شما روی پر ملائکه نشستید. به تمام آیات قرآن، زنها را شما روی پر ملائکه نشستند. باید از زهرا تشکر کنم که زهرا اینها را طلبیده، نظر به این مجلس دارد، شما اینجا می‌آیید، کارشکنی نمی‌کنند. زنها کار شکنی می‌کنند. عزیز من، کجایی؟ چند جا استخاره کردم این حرفها را بزنم خوب آمده است. اصلاً شما روح این جلسه‌اید، هر کدام از شما بروید از روح جدا شدید. عزیزان من، توجه کنید، مواظب باشید، شکرانه کنید. دوباره در این نوار تکرار می‌کنم: خدا شما را پذیرفته، علی، امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) شما را پذیرفته، چرا می‌آید سر می‌زند؟ خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، می‌گفت: کسی بود هزار شتر سرخ‌مو داشت، علی آن‌جا نمی‌رفت، علی جایی می‌رود که حمایت از زهرا کند.

گفت؛ هزار چراغ دارد و براهه می‌رود، هزار چراغ دارد و براهه می‌رود، بگذار تا رود و ببیند سزای خویش. تمام مردم دنیا دارند براه می‌روند. عزیزان من، توجه کنید توی براهه نروید. گفتم: آن زمان، عبادتی شدند، حالا تجدیدی شدید. چرا می‌گوید: حبل‌المتین؟ عزیزان من، بیایید دستتان را از آن ریسمان حقیقی جدا نکنید. والله، نجات در ولایت است. به حضرت عباس، توی دنیا نجاتی نیست. عزیزان من، باید خیلی توجه کنید. مواظب باشید مبادا خدشه به ولایتان بخورد. امروز خلق به ولایت خدشه می‌زند. یک زمانی شیطان می‌زد. خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند، گفت: وقتی ابابکر می‌خواست به خلافت برسد، [شیطان] به شکل یک نفر، که نمی‌خواهم بگویم، شد، پیش ابابکر آمد، گفت: من نود و پنج سالم است. ببین، شیطان چه دروغی گفت؟ از خدا خواستم که بعد از رسول الله، یک خلیفه شایسته پیدا بشود، بیعت کنم و بمیرم. دست در دست ابابکر گذاشت و بیعت کرد. همه دیدند این بیعت کرده، کجا بیعت می‌کنند، دنبالشان می‌روی؟ وای بر من و وای بر دل امیدوار من، طی شد امید و نشد یار یار من. یار من علی است، جان من علی است، عمر من علی است، دین من علی است، خدای من علی است. چرا؟ اگر علی را نخواستی، خدا را نخواستی. اشتباه نکنی بگویی چرا این را گفت، من به جا می‌گویم. دیوانه نیستم، خواست خدا علی است. عزیزان من خیلی توجه کنید، [شیطان] آمد بیعت کرد، آن‌ها همه بیعت کردند. آخ، می‌فهمید من می‌گویم چه؟ گفت: اگر گویم زبان سوزد، اگر پنهان کنم چون مغز استخوان سوزد. حسین، بسوز، بسوز، بسوز. خدا گفت: تو با علی بیعت کن، رسول الله گفت: با علی بیعت کن، مگر گفت با خلق بیعت کنید؟ چرا با خلق بیعت کردند؟ چرا با علی بیعت نکردند؟ خدا آن بیعت را لعنت کرد، بیعت را تایید نکرد. الان باید با وجود امام زمان بیعت کنی، بیعت‌شکنی نکنی. اگر خدا علی را نشان داد، بلند کرد، گفت: با این باید بیعت کنید، یعنی با کس دیگر نکنید. عزیزان من، قربانتان بروم، فدایتان بشوم، بیایید حرف بشنوید.

پس انشاءالله، امیدوارم که من حرفم را زدم، یکی تعریف کردم، یکی شما را آگاه کردم، زهرا نظر دارد، خدا نظر دارد، والله، جبرئیل توی این مجلس آمده است، زهرا آمده است، والله، حسین آمده است، جوادالامنه هم آمده، ائمه آمدند نظر دارند. بیایید این جلسه را بکر قرار بدهید. بیایید این جلسه را بکر قرار بدهید. اگر بخواهید بکریت خودتان حفظ باشد، از این دور هم نشستن حمایت کنید. [اگر همچنین کنید]، والله، بکر هستید، به دینم، بکر هستید. بکر؛ یعنی شیطان به او تصرف نکرده، بکریت ولایت؛ یعنی شیطان تصرف نکرده، این بکریت ولایت است. اگر از این جلسه بیرون بروید، ممکن است به بکریت شما صدمه بخورد. اگر نه به دینم قسم، چه شما بیایید، چه نیایید، من مریدپسند نیستم. من ولایت‌پرست هستم، نه مریدپرست. به چه دردی می‌خورد؟ همه شماها خیلی همت کنید، یک عزایی بگیری، تا سر قبر من هم بیایید. جواب داخل قبر را که نمی‌توانی بدهی. چه جوابی [می‌توانی بدهی]؟ من این است که می‌گویم؛ اما قدمهای تمام شما روی چشم من، به دینم قسم، هر کدام یک از شما یک ذره ناراحتی داشته باشید، من ناراحتم، راست می‌گویم. پس من راحتی شما را می‌خواهم، خدای تبارک و تعالی تا حالا الحمد لله عنایت کرده، هر روز هم که آمدید، یک حرف جدیدی بوده، یک حرفی بوده است. دلم می‌خواهد شما ولایت‌پرست باشید، نه شخص‌پرست. این مردم که می‌بینی اشتباه می‌روند و رفتند، شخص‌پرست هستند. حرف را از شخص می‌خواهند، نه حرف را از ولایت بخواهند، نه حرف را از خدا بخواهند. این است که توی دست‌انداز می‌افتند. همین‌طور که افتادند.

ببین، آخرالزمان چه چیزی به تو می‌گوید؟ می‌گوید: مثل گوسفندی که از گیر گری فرار می‌کند، از گیر باسوادها فرار کن. به تو هشدار می‌دهد، خدا هم می‌خواهد دینت حفظ باشد، علی هم می‌خواهد دینت حفظ باشد، زهرا هم می‌خواهد دینت حفظ باشد، همه آن‌ها می‌خواهند دینت را حفظ کنند. همه آن‌ها ناراحتند. همه آن‌ها هم «هل من ناصر» می‌گویند، خدا هم «هل من ناصر» می‌گوید، زهرا عزیز هم می‌گوید، چقدر «هل من ناصر» گفت؟ الاغ سوار شد، در خانه‌ها رفت. من شب که می‌شود، تف تو روی خودم می‌اندازم، می‌گویم: اگر من دنیا را بخواهم. چقدر اینها صدمه خوردند؟ مرتب می‌خواستند مردم بیایند، بهشت بروند. خب، می‌داند دیگر، همه اینها می‌خواهند. من هم دلم می‌خواهد همه شما همین‌طوری بیایید توی بهشت بروید، از بهشت بالاتر بروید. بهشت که باز چیزی نیست. آن‌ها شما را بپذیرند، آن‌ها شما را راه بدهند، شما عضو آن‌ها بشوید، نه جزء. الان توی این عالم چه خبرست؟ خب، نگاه کن، ببین، توی این عالم چه خبرست؟ (صلوات)

یک اشاره‌ای هم به روضه بکنم. ببین، دنیا چطور است، دنیا هر روز، دست یکی است، یک قسمتش را می‌دهد دست آن‌ها که امتحان بدهند. دلم می‌خواهد علما که در مجلس هستند، دانشمندا [هستند] همه شما دانشمندید، من جلو به شما می‌دهم، این حرفی که می‌خواهم بزنم به نظر بعضی‌ها تند است، اما به نظر من نه. من دارم می‌بینم، یعنی جلوترها را می‌بینم؛ آن دیدنم را به شما می‌گویم: اصلاً اسلام، ولایت را از بین برد که از بین نرفت، می‌خواست ببرد. ضربه‌ای که اسلام به ولایت زد، کفار نزنند، نه یهودی زد و نه نصارا زد و نه شوری زد و اصلاً این کفاری که هستند نزنند. فقط اسلامی که از ولایت جدا شد، لطمه به ولایت زد. اول شدنی که شد، عمر و ابابکر جدا کرد. به اسلام ضربه زد. چرا؟ امام حسین می‌گوید: من کشته جلسه بنی‌ساعده‌ام، دور هم نشستند، از خودشان خلیفه تراشیدند، نمی‌دانم چیز تراشیدند، زبان الکن است. قربانتان بروم، توجه کنید، لای اسلام بی‌ولایت نروید، دنبال اسلام بی‌ولایت نروید. دنبال نماز بی‌ولایت نروید. اصلاً کجا می‌روید؟! تو دیگر چه کار داری؟! اگر تو حقیقتاً دنبال علی می‌روی، چرا دنبال کس دیگر می‌روی؟ اصلاً چرا تو اگر دنبال علی و امام زمان می‌روی، دنبال کس دیگر می‌روی چه کنی؟ چه چیزی از آن می‌خواهی؟ اینکه همه چیزی به تو داده، همه چیز هم به تو می‌دهد. کسری که ندارد، کسری هم که نداری، کجا می‌روی؟ اما شیطان تو را فریب می‌دهد، هوا تو را فریب می‌دهد، شهوت تو را فریب می‌دهد، صورتهایی که ناجور است، تو را فریب می‌دهد. فریب می‌خوری، بیا فریب نخور. یک جای دیگر گفتم که اگر شما بخواهید فریب نخورید، ببین، خدای تبارک و تعالی چه چیزی می‌گوید. الان شما چند وقت یک رفیق می‌گیری، دنبالش می‌روی. دوباره آن‌جا می‌روی، بالاخره، آن به تو خیانت می‌کند، حرفت را نمی‌شنود. یک خرده ناراحت هستی. خدا تو را صدا می‌زند، می‌گوید: والله، به خودم قسم، ای بنده من، اینقدر که دنبال آن‌ها رفتی، اگر دنبال من می‌آمدی، همه حاجت‌هایت را برآورده می‌کردم. آیا خدا می‌تواند بکند یا نمی‌تواند؟ چرا دنبال خدا نمی‌روی؟ چرا دنبال ولایت نمی‌روی؟ چرا دنبال امام زمان نمی‌روی؟ من جوش بکنم، داد بزنم یا نه؟ چرا؟ پس تو هنوز آن حقیقت را نشناختی، هنوز آن حقیقت را، مشکل‌گشای همه خلقت نمی‌بینی، هنوز تا حتی آن را مشکل‌گشای خودت هم نمی‌بینی. مرتب، ادعا می‌کنی، علی، علی [هم می‌گویی] و سینه هم می‌زیند، زنجیر هم می‌زیند. بزن، نمی‌گویم نزن، به امر بزن، با شناخت بزن، (صلوات)

حالا ببین اهل بیت چطوری هستند؟ حالا ببین، یزید چه جوری است؟ حالا اینها را می‌خواهد کف کند. ببین، امام زمان هم می‌گوید: من گریه می‌کنم برای اینکه به شما توهین شده است. حالا یزید به اصطلاح می‌خواهد اینها را توی مردم کف کند. اینها را سوار شتر کرده، اسیر کرده، حالا توی خرابه جا می‌دهد. حالا ببین، این لا مذهب بی‌دین چطوری است؟ حالا توی خرابه جا داده، حالا طفل مبارک حضرت رقیه، خواب پدرش را دیده است. حالا می‌گوید: عمه جان، الان بابایم من را روی زانویش گذاشته بود. کجا رفت؟ عمه جان، جان من، بابایم کجا رفت؟ بچه است دیگر، آخر، زینب چه بگوید؟ زینب، هیچ چاره‌ای نداشت، ام کلثوم هیچ چاره‌ای نداشت، فقط چاره‌شان گریه بود. یک وقت رقیه گفت: عمه جان، تو گفתי بابایت مسافرت رفته، آمده بود. دوباره کجا رفت؟ بنا کرد گریه کردن، آخر، لا مذهب، بچه‌ای که گریه می‌کند، باید نوازش کنی. بابا جان، بابایت می‌آید، یک چیزی بیاوری، یک اسباب‌بازی بیاوری، یک چیزی بیاوری. آخر، یک قدری این بچه را نوازش کنی، شاید این بچه فراموش کند. حالا یزید بیدار شد. گفت: چه خبر است؟ آن‌جا توی خرابه جاسوس گذاشته بود، مبادا کسی به اینها تمایل پیدا کند. گفت: یزید، این بچه خواب بابایش را دیده است. حالا لامذهب دیگر حال‌اش نیست، [گفت:] سر بابایش را برایش ببرید. این سر را یک روپوش انداخته بودند، تا آن فرستاده یزید آورد، رقیه یک وقت گفت: من بابایم را می‌خواهم، طعام نمی‌خواهم. حالا رقیه خیال کرده طعام آورده است. گفت: مقصدت همین هست. یک دفعه دید سر بریده امام حسین، پدرش است، سر را به دامن چسباند، مرتب، گفت: بابا، بابا، چه کسی من را به این کودکی یتیم کرده؟ لپه‌ایش را به گلو بریده گذاشت، بابا، چه کسی رگهای بدنت را جدا کرد؟ حالا زینب و کلثوم چه کنند؟ نمی‌توانند این سر را از بچه بگیرند. یک وقت جسارت می‌کنم، دید سر، یک خرده شل شد، بچه افتاد. گفت: خوب است بچه خوابش برده، رقیه از دنیا رفته، مرتب، زینب صدا زد: عزیز برادر، عزیزم، جواب نشنید، «لا

حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم» یزید چه شد؟ سوخت، رفت پی کارش، قبرش کجاست؟

خدایا، به حق این طفل عزیز، تو را قسم می‌دهم، بچه‌های حصار این مجلس را به آن‌ها ببخش، کسالت دارند رفعتش بشود.

خدایا، ما خواست امام زمان، خواست اینها را به جا بیاوریم.

خدایا، ما را عضو اینها قرار بده.

خدایا، زنان حصار این مجلس را عضو رقیه قرار بده.

خدایا، هر محبتی به دل زن و مرد است بیرون کن، محبت اینها را جایگزین کن.

خدایا، ما بفهمیم رسول الله گفت، هر کسی که به عمل قومی راضی است جزء آن است، خدایا، ما با عمل این ظالم‌ها بد هستیم، خدایا، ما را جزء اینها [ائمه طاهرین] حساب بکن.

خدایا، باز به حق رقیه عزیز تو را قسم می‌دهم، خدایا زندانی‌های بی‌گناه ما را نجاتشان بده.

خدایا، مریضها را نجات بده.

خدایا، فقرا را از فقر نجات بده.

خدا، حمایت از ولایت کردی، بیشتر بکن.

خدایا، ما را عضو اینها قرار بده.

خدایا، جلسات ما را حفظ کردی، باز هم حفظ کن. رفقا که در این جلسه کمک می‌کنند، خدایا، کمکشان کن. خدایا، اگر ندارند به آن‌ها بده. خدایا، گشایش به کارشان بده.

خدایا، گفتم اینها که به فقرا کمک می‌کنند، خدایا کمکشان کن. خدایا، گفتید هزار تا اینجا، صد تا اینجا، هزار تا را به آن‌ها بده.

خدایا، موفقشان کن.

خدایا، به قول من عوام، هر وقت دست توی جیبشان کردند، پول باشد.

خدایا، ایمانشان را هم کامل کن.

خدایا، توفیق به آن‌ها بده که امر تو را اطاعت کنند. (صلوات)

یا علی